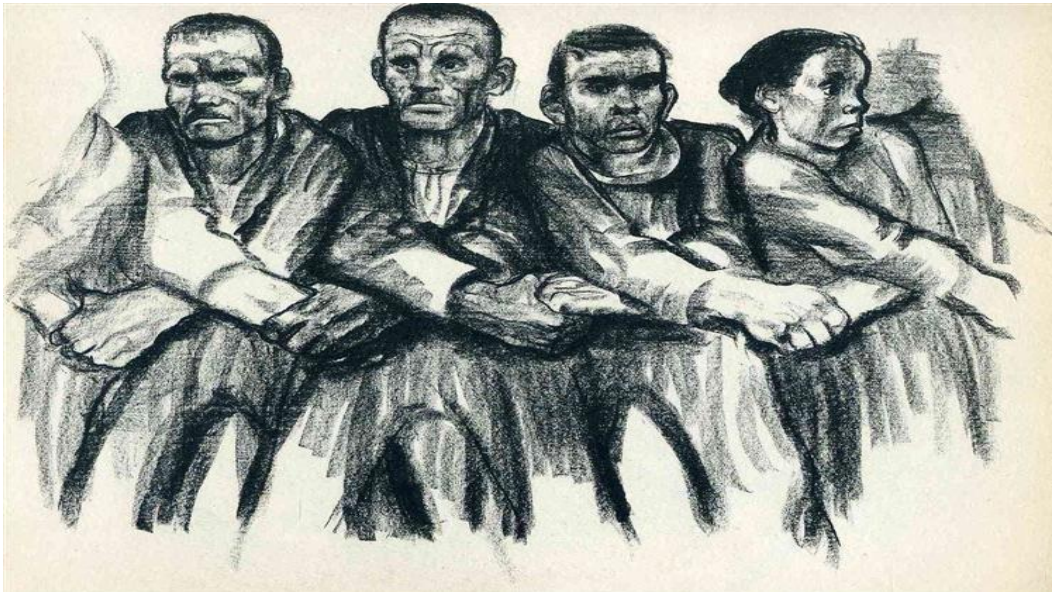


از کدام «ما» حرف می‌زنیم؟

فرشته طوسی



از ابتدای شکل‌گیری مفهومی به نام «دموکراسی»، «دموس»، وجود داشته است و همگان تلاش کرده‌اند تا «مردم» را از آن خود کنند. مردم اما چه کسی است؟ چگونه ممکن است که هر کسی «مردم» را از آن خود کند؟ مردم آیا کلیت یکپارچه و یکدستی هستند که تصور می‌کنیم؟ «مردم» چگونه همیشه در همه جا حضور دارند و همزمان موجودیتی پیدا نمی‌کنند؟

از این دست نظریه‌ها، به صورت متعدد در اندیشه سیاسی خوانده‌ایم. اینکه ما «مردم» نداریم و «مردمان» موجودیت دارند. اینکه «یک مردم وجود ندارد و فقط مردم‌هایی وجود دارند که با هم می‌زنند، اینکه همیشه می‌توان مقوله‌ی انتزاعی مردم را در قالب هویت یا حتی واحدی عام به صورت واقعیتی انضمامی باز نمود، اما اولی مصداق دغل بازی است و در خدمت تجلیل انواع و اقسام پوپولیسیم‌ها و دومی جایی یافت نمی‌شود»^۱ اما چرا

^۱ بنگرید به مردم چیست. ترجمه‌ی صالح نجفی و جواد گنجی. نشر بان. صفحه ۱۰۶

واقعیت‌های سیاسی، به صورت مداوم، این نظریه‌ها را سرکوب می‌کند؟ چرا در هر رویداد تاریخی، به صورت عینی، «مردم» به صورت کلیتی یک پارچه مدام احضار شده و سایه‌ی خود را بر سر سیاست، می‌اندازند؟

حقیقت آن است که پوپولیسم دقیقاً به واسطه‌ی تأکیدش بر «مردم» بیش از هر ایدئولوژی مدرن دیگری بر تفاوت میان مردم و مردم سرپوش می‌گذارد.^۲ به نظر می‌رسد هیچ‌گاه نمی‌توان از پوپولیسم گریز داشت، در واقعیت، دولت‌ها، به دنبال ایجاد نمایندگی از مردم بوده‌اند و به طرق مختلف، برای کسب این نمایندگی، تلاش کرده‌اند. اما در نهایت، در بسیاری از مواقع مبدل به قیّم جامعه شده‌اند. تفاوتی نمی‌کند که این موضوع در یک دموکراسی نمایندگی در یک دولت-ملت اروپایی باشد و یا در ایران که در آروزی رسیدن به یک دموکراسی نیم بند، دست و پا می‌زند. دولت‌ها تلاش می‌کنند با استفاده از تمامی ابزارهای خود، از جمله قدرت سیاسی، نفوذ اقتصادی و در کل به خدمت گرفتن تمامی روش‌های قانونی و فرا قانونی، از «مردم» به نفع خود بهره ببرند و امری است که بارها با آن مواجه بوده‌ایم، اما سوال اصلی اینجاست، اگر تکلیف دولت‌های اقتدارگرا در استفاده از رویکردهای پوپولیستی روشن است، یا بهتر است اینگونه بگوییم، اگر در مورد نحوه‌ی بر ساخت جامعه توسط اینگونه دولت‌ها، بارها صحبت شده است. در این میان، اجتماع، چگونه با «خود» مواجه می‌شود؟ چگونه «مردم»، در کنار هم دست به شکل‌گیری یک مای جمعی می‌زنند؟

مردمانی که در بستر و جغرافیای ایران زیست می‌کند، با مردمان دیگر متفاوتند. زیست و زندگی آنها، درک آنها از شرایط اجتماعی و ایده‌های آنان برای بقا، با مردمان، در جغرافیایی دیگر، قطعاً متفاوت است. در نگاه اول تصور می‌کنیم که همه به سادگی متوجه می‌شوند که در یک اجتماع، «مردم» به شکل‌های متفاوتی ساخته و بر ساخته می‌شود و نمی‌توان به سادگی از یک «ما»ی جمعی صحبت کرد، اما در هنگام وقوع هر رخدادی، به سرعت، همین

بنگرید به مقاله‌ی تناقض درونی پوپولیسم: خشونت و عدالت، کتاب قانون و خشونت، نوشته‌ی مراد فرهاد پور^۲

اجتماع، حول یک «ما»ی کاذب، همبسته می‌شود. چگونه این روند، به صورت مرتب تکرار می‌شود؟ آیا از این وضعیت هم، گریزی نمی‌توان داشت؟

می‌توانیم بگوییم، «مردم» آن کسانی هستند که در تبلیغات نامزدهای ریاست جمهوری، مورد خطاب قرار داده می‌شوند و قرار است برای رای دادن به یکی از آن چند نفر، اقناع شوند. «مردم» همان‌هایی هستند که بخشی از اپوزسیون خارج از کشور در جنبش «زن، زندگی، آزادی» ادعای «نمایندگی» آنها را داشتند. «مردم»، همان‌هایی هستند که در جشن غدیر، حد فاصل میدان آزادی تا امام حسین را اشغال می‌کنند و همزمان «مردم»، دانشجوی، زن، مرد، معلم و کارگری‌اند که در خیزش «زن، زندگی، آزادی» به خیابان‌ها آمدند. اما همین «مردم» هم در درون خود انسجام دارند؟ چگونه هر کس و هر گروهی، بخشی از آن را بر می‌دارد و از آن خود کرده و مصرف می‌کند؟

در ماهی که گذشت، این «ما»ی کاذب، بیش از هر چیزی، حول رای دهندگان و کسانی که در انتخابات شرکت نمی‌کنند شکل گرفته بود. همانطور که در روزهای خیزش «زن، زندگی، زندگی» هم، مایی شکل گرفته بود که همراه با جنبش هستند و مایی که جنبش را نفی می‌کنند. اما چرا هیچ همبستگی ارگانیکی در خود این میدان‌هایی که به صورت مجزا شکل گرفته، وجود ندارد و اساساً همبستگی چگونه می‌تواند فارغ از توهمات و تصورات موجودیت پیدا کند؟

باید برگردیم به روزهای «زن، زندگی، آزادی». آیا تصور می‌کنیم تمام کسانی که در آن دوران در خیابان حضور داشتند، به دنبال احقاق حقوق زنان و برابری بودند؟ تصور می‌کنیم که طرفداران «زن، زندگی، آزادی»، همگی هویت یکپارچه‌ای داشتند؟ یکی از این عریان‌ترین نمادهایی که می‌تواند تصور یکی بودن را در هم بشکند، زمانی است که شعار «مرد، میهن، آبادی» در کنار «زن، زندگی، آزادی»، به وسیع‌ترین شکل خود مطرح شد و این تصور موهوم را پدیدار کرد که اینگونه می‌توان زنان و مردان و «همه» را در کنار هم قرار داد. در حالی که گفتارهایی که به دنبال این بودند تا هر کدام از این شعارها را تا حدودی «نمایندگی» کنند، تمایزات فراوانی داشتند. از

گفتارهای سلطنت‌طلبانه و گفتارهایی که خواستار جنگ و تحریم بیشتر ایران بودند گرفته تا گفتارهای برابری-خواهانه، فمینیستی، دموکراسی و جمهوری‌خواهانه. اینجا می‌شود از خرده ایدئولوژی‌هایی هم صحبت کرد که راه خود را در این میان باز می‌کردند، اما به صورت کلی‌تر، می‌توان این گفتارها را در بین همین مقولات بالا، بازشناسی کرد. گفتارهایی که به صورت پیشینی، در تضاد با هم قرار می‌گرفتند. به همین دلیل هم است که عده‌ی زیادی، تصور می‌کنند که این جنبش، شکست خورده است، چرا که تخیلشان معطوف به دگرگونی ساختاری از سیستم بوده است و نتوانسته این امر محقق شود، پس حتماً این پدیده را یک شکست باید به شمار آورند. اما از منظر زنی که هر روز، همچنان در حال مقاومت است و به دنبال پوشش اختیاری است، نه تنها این جنبش شکست نخورده است، که می‌تواند خود را عینیت و تداوم ببخشد. اینجا پرسشی اساسی خودش را به تصویر می‌کشد؟ من چگونه می‌توانم در کنار گروهی قرار بگیرم که همچنان برابری‌خواهی و ستم و تبعیض جنسیتی، برای آنان مبدل به مساله نشده است و در کنش‌های خود، بر ضد آن عمل می‌کنند؟ حاملان ایده‌هایی که خود را جمهوری‌خواه می‌دانند چگونه باید روایت خود را در کنار کسانی قرار دهند که همچنان پدرسالاری برای آنها در روایت اصلی و معنا بخش زندگی‌هایشان، وجود دارد؟

در وضعیت اخیر، یعنی میدان انتخابات هم، همین ایده‌ها به نوع دیگری شکل پیدا می‌کند، تحریم کنندگان تصور دارند که با رای ندادن آنها، جمعی حول تحریم انتخابات شکل گرفته و می‌تواند امیدبخش ایده و آغازی دیگر باشد، اما این آغاز، چه معنایی دارد؟ می‌تواند ائتلافی بین تمامی گفتارها ایجاد کند؟ گفتارهایی که در لحظه‌ی رخداد، نه تنها به دموکراتیزاسیون باور ندارند که هر ایده‌ای که حامل آن باشد را کناری می‌زنند، می‌توانند در کنار سیاستی قرار بگیرد که به حقوق اقلیت‌ها اعتقاد دارد؟ یا بهتر است، انضمامی‌تر پرسشی را مطرح کنیم، من چگونه در کنار کسی قرار می‌گیرم که لزوم عدم تبعیض جنسیتی، عدالت و دموکراسی‌خواهی را حس نمی‌کند و در کنش‌های خود هم اثری از آن پدیدار نیست؟ آیا تو می‌توانی در کنار کسی قرار بگیری که روسری از سر زنان می‌کشد و با ناسزاهای جنسی و جنسیتی، می‌خواهد کنش جمعی‌ای را محقق کند؟

رای دهندگان به گزینه‌ای غیر از گزینه‌ی نزدیک به حاکمیت هم، تصور می‌کنند با این رای، مجدداً توانسته‌اند، سیاستی را احیا کنند که مدت‌هاست از بین رفته‌است. اما چگونه از دل رای دادن به یک گزینه‌ی مشخص، می‌توان این تصور را داشت که جمعی یکپارچه و بدنه‌ای با ایده و گفتارهایی نزدیک به هم، حول حضور در انتخابات شکل گرفته است؟ کسی که خود را اصلاح طلب معرفی کرده و فردی که نگرانی برای زیست روزمره‌اش، او را درگیر رای دادن کرده است، هیچ گاه از یک جایگاه نمی‌تواند صحنه را نظاره کنند و کنش‌های آتی آنان هم می‌تواند هیچ نسبتی با هم پیدا نکند. همانطور، زنی که در خیزش «زن، زندگی، آزادی» بازداشت شده و منافاتی با سیاست معطوف به خیابان و رای دادن نمی‌بیند، با زنی که رای دادن را در مناسبات و سازو کارهای معطوف به قدرت و سهم خواهی تعریف می‌کند، نظر گاهش بسیار متفاوت است.

البته این قابل ذکر است که حتی رای‌دهندگان به کاندیدهای نزدیک به گفتار حاکمیت هم، در درون خود هویت توپر و یکسانی ندارند، ما از بیرون به سادگی، آن دیگری را، در یک چارچوب مشخص و از پیش تعیین شده قرار می‌دهیم و تصور می‌کنیم به سادگی می‌توانیم معناهای ذهنی و کنش‌های آتی آنان را فهم کنیم، تصور می‌کنیم قادر به شناخت جهان آنان هستیم و می‌توان مختصات آن جهان را فهم کرده و بیان کنیم. اما وجوه اشتراکات به معنای این نیست که همگی آنها، تابع قوانینی یکسان و از پیش تعیین شده و خطی هستند.

زیستن در فقدان نمایندگی

ایده‌های سیاست مبتنی بر نمایندگی، در طی این سالها در دست عده‌ای از اپوزسیون داخل و خارج از کشور، تبدیل به کاریکاتوری از سیاست شد. در حال حاضر هم بسیاری برای اینکه مواضع و گفتار خود را بر روی هر چیزی، سوار کنند، از این صحبت می‌کنند که آنها تنها «صدای مردم» را منتقل می‌کنند و نظرات شخصی خود را دخیل نمی‌کنند. چه قدر این جمله را تا کنون شنیده‌اید؟ «ما فقط صدای مردم را انعکس می‌دهیم. ما در اینجا برای بلند کردن صدای شما آمده‌ایم و آنچه مهم است، صدای مردم است؟». اما این گزاره‌ها واقعا حقیقت دارند یا تنها، بخش کوچکی از حقیقت را با خود حمل می‌کنند؟ در واقع چگونه در زمانه‌ای که همه خودشان را نماینده‌ی

«صدای مردم» می‌دانند، می‌توان واقعا صدای کسی بود؟ اصلا می‌تواند ادعا کرد که کنشگران می‌تواند صدای کسی یا کسانی باشد؟ مساله اینجاست که در دوران غیاب نمایندگی، چه نمایندگی از درون کشور و چه بیرون از آن، چگونه می‌توان نمایندگی سیاسی-اجتماعی را دوباره در کنشگری پس گرفت؟ آن هم در زمانه‌ای که تمامی میانجی‌ها از بین رفته است؟ میانجی‌هایی که می‌توانست افق‌های متعین‌تری برای شکل‌گیری نمایندگی ایجاد کند. بخشی از مردم، قطعاً می‌خواهند خودشان بتوانند صدایی برای خود داشته باشند. نمی‌خواهند کسی صدای آن‌ها باشد، چرا که وقتی سازوکاری دموکراتیک برای نمایندگی وجود ندارد، هر آن کس که ادعای صدای مردم را دارد، تنها امیال خود را بر این صدا سوار می‌کند. اینجاست که محتوای کنش، باز اهمیتی بیش از پیش می‌یابد. بسیاری از گفتارهای سلطنت‌طلبانه و ارتجاعی برای خود، رهبران سیاسی فرضی برگزیده‌اند. از آنجایی که دموکراسی خواهی امری موهوم برای این گروه‌ها شناخته می‌شود، به دنبال نگاهی انتقادی و واژگون کردن سلسله مراتب و اقتدارگرایی در درون خود این اپوزسیون معمولاً خارج نشینی که مورد قبولشان است، نیستند و تنها در رقابتی تنگننگ برای از بین بردن رقبا تلاش می‌کنند. در عین حال گروه‌های مخالف این گفتار هم، در همین زمین بازی دست به کنش می‌زنند، همه چیز بالا به پایین ساخته می‌شود، رسانه‌ها از بالا، آن چه که می‌خواهند را می‌سازند. دموکراسی خواهی و برابری تبدیل به دالی می‌شود که نمی‌تواند مدلول واقعی برای خود پیدا کند. در نهایت میدان بازی سیاست تغییر نمی‌کند. میدانی است که از پیش ساخته شده است و تنها اینکه چه کسی می‌تواند در آن پیروز شود، اهمیت پیدا می‌کند و غایت‌نگری، تبدیل به مساله می‌شود.

تحولات اجتماعی در این دو سال اخیر با سرعت بیشتری در حال رخ دادن است. تحولات در لایه‌های زیرین خانواده‌های سنتی و مذهبی به وجود آمده است. قشرها و طبقات مختلفی، در نوع کنش و مواجهه‌ی فردی خود تغییر ایجاد کرده‌اند. به نظر می‌رسد روایت‌های پیشین، کم‌کم در حال فرو ریختن هستند و تصاویر جدیدی، دارد جایگزین آن می‌شود. قلمروهای جدیدی در فهم اجتماعی وضعیت، گشوده شده است. در مواجهه فردی و خانوادگی با مساله حجاب و یا خواسته‌هایی که یک زن دارند، می‌توان این را به صورت عینی مشاهده کرد، اما نمایندگی

سیاسی در این بین نه تنها رخ نداده است که در مرور زمان به نظر می‌رسد ساخت نمایندگی سیاسی روز به روز پیچیده تر می‌شود. امر اجتماعی شاید بتوان گفت هیچ گاه از امر سیاسی این میزان فاصله نگرفته است، اگر چه که در عین حال تمایزی هم ندارند، اما تغییرات اجتماعی همچنان که با سرعت در حال پیش‌روی است، هیچ بدیلی به صورت جایگزین برای این وضعیت، خود به خود نمی‌تواند بسازد.

در این سو، کنشگرانی که از طریق نهادها و جمع‌های غیر رسمی می‌توانستند میانجی ساخت بدیل باشند، اکنون بیش از هر زمان دیگری، درگیر کنش‌های فردی شدند که توانایی ساخت آلترناتیوی را تا اینجا نداشته است. کنشگرانی که هزینه‌های گزافی را متحمل می‌شوند و در معرض آسیب‌های زیادی قرار می‌گیرند، اما این رنج مستمر، به سمت ساخته شدن یک بدیل سیاسی سرریز نمی‌شود و کنش و فعالیت‌های آنان، امتداد پیدا نمی‌کند.

تخیل ما را چه کسی شکل می‌دهد؟

«مردم» به خاطر نوع بازنمایی خودشان، حتی ممکن است شکل و فرم و ماهیت بودنشان را فراموش کنند؟ مردی را تصور کنیم که در این روزها، به دنبال دیدن فراخوانی از شبکه‌های تلویزیونی خارج از کشور در خیابانی در تهران، به آن محل رفته و وقتی به آنجا رسیده است، هیچ شکل حضوری از «مردم» را مشاهده نکرده است، اما ساعتی بعد که به خانه می‌رسد، تصاویری از آن دقایق، در رسانه‌ها پخش می‌شود و این روایت، او را به تردید می‌اندازد و مشاهدات خودش را مورد بررسی مجدد قرار می‌دهد.

یا زنی که برای دیگران از مشاهدات عینی خود می‌گوید، اما اطرافیانش چون تصاویری از آن موقعیت، نمی‌بینند، نمی‌توانند تحت تاثیر قرار بگیرند و برای زن هم، مساله کم‌کم به حاشیه فرو می‌رود. انگار هر گونه اعتراض یا کنش جمعی توسط یک عنصر بیرونی باید به رسمیت شناخته شود تا خود فرد هم بپذیرد که آن وجود داشته است، وگرنه، می‌تواند وقایعی که رخداد است را در ذهنش، کم و بیش انکار کند. به همین خاطر هم در نهایت روایت‌ها آنگونه که به زبان آورده می‌شوند، تثبیت می‌شوند و نه آن‌گونه که واقعا هستند.

روایت آنچه که در این دو سال بر مردم گذشته، بخشی از آن هنوز آشکار نشده است، چرا که عموماً، واقعیت از طرف نمایندگان در حال بازگو شدن است. این نمایندگی انقدر جریان دارد که حتی شبکه‌های مستقل داخلی و کوچک که سال‌ها برآمده از جنبش‌های اجتماعی هستند هم دیده نمی‌شوند، این پول و سرمایه است که می‌تواند نماینده جعلی را هم مشخص کند.

روایت‌ها توسط کسانی بازنمایی می‌شوند که ما هیچ‌گونه اراده‌ای برای عدم مصادره‌ی آن نداریم. تنها چیزی که اکنون اهمیت ندارد، «دیگری» است. حفاظت از «دیگری» در حال حاضر تبدیل به مساله سیاسی شده است. ما باید بتوانیم خودمان را روایت کنیم، آن‌گونه که هستیم، آن‌گونه که می‌خواهیم باشیم، نه آن‌گونه که کارکرد دارد. چه برای دستگاه سرکوب و چه برای رسانه‌هایی که مردگان ما را هم می‌توانند به سبک خود، روایت کنند. این جهان واقعیت‌گزیر، محتاج به حقیقت است. آن چیزی که نجاتش می‌دهد تنها همین است. وگرنه نسبی‌گرایی در این وضعیت، می‌تواند ما را درون ورطه‌ای گرفتار کند که دیگر هیچ دروغی هم نمی‌تواند نجاتمان دهد. هیچ‌کس لزوم وفاداری به حقیقت را گوشزد نمی‌کند. یا بهتر است بگوییم، وفاداران به حقیقت، بیش از پیش نادیده گرفته می‌شوند. به حاشیه می‌روند، تنها بخش بزرگی از کسانی که می‌خواهند بر آنچه که می‌گذرد، سرپوش بگذارند و کف بزنند، دیده می‌شوند. روایت‌ها برای نمایش در رقابت با هم قرار گرفته‌اند. نمایش تنها زمانی خریدار دارد که بتواند مخاطب را سر جای خود میخکوب کند، انگار آن چیزی که در آن زندگی می‌کنیم، به اندازه‌ی کافی، دهشتناک نیست. روایت‌هایی که هر چه بیشتر فردگرا می‌شوند و سوژه جمعی برایشان اهمیتی ندارد. روایت‌هایی که حول نامهای بزرگ و معروف ساخته می‌شوند. نام‌ها هر چه بزرگ‌تر شوند، توسط تماشاچیان بیشتری مصرف می‌شود. نام‌هایی بی‌تاریخ، که حتی در جهان جدید برای آنها تاریخ هم می‌نویسند. روندی که به نظر می‌رسد، در بین کنشگران داخلی و دیاسپورای ایرانی، هر چه بیشتر در حال شکل‌گیری است. در همین راستاست که نهاد و جمع‌های پایدار و تلاش برای کنش جمعی، هر چه بیشتر مبدل به امر حاشیه‌ای و زاید شده است.

در این میان، سلطه اجتماعی هم می‌تواند به بخشی از سرکوب فراگیر مبدل شود، یک اجتماع کوچک و گروهی می‌تواند انقدر از منافع مختلف بهره‌بردار که امکان بیان کردن صدایی متفاوت را به راحتی در فضا منحل کند. این سلطه انقدر برای ما هنوز مبهم است که امکان مقاومت در برابر آن هم به صورت مشخص بازشناسی نشده است. هر چه قدر در برابر دولت‌ها، ابزارهایی برای ایستادگی وجود دارد، سلطه‌ی گروه‌هایی در اجتماع بر بقیه مردمان و تلاش برای یکدست‌سازی این صدا، همچنان مبدل به مساله‌ای عمومی نشده است. افشاگری و هتاک‌ی علیه مردمانی که در مقابل سفارت‌های ایران در تمامی جهان، به دنبال حضور در انتخابات بودند، تنها گوشه‌ی کوچکی از این اقتدارگرایی آشکار است. به صورت‌های مختلفی، می‌توان این نوع از سلطه و سرکوب را شناسایی کرد. اما هر چه بیشتر که واکاوی کنیم، متوجه خواهیم شد که ریشه‌ی این نوع سرکوب، در عدم به رسمیت شناسی مردمان است. هر گروهی به دنبال طرد و حذف دیگری است و این طرد تا به آنجا ادامه پیدا می‌کند که هر اقلیتی، برای بیان کردن ایده‌هایش، باید همزمان با دو وضعیت مبارزه کند؛ سرکوبی که از طرف حاکمیت ایجاد شده و سلطه‌ای که توسط گروه‌هایی در اجتماع به صورت مداوم بازتولید می‌شود. این تلاقی اقتدارگرایی، به گره در هم تنیده‌ای منجر می‌شود که راه‌هایی از آن، به این سادگی ممکن نیست مگر از طریق تولید گفتارهای دیگری که بتواند هژمونی این سلطه را بشکند و شکافی در این کلاف در هم تنیده‌ای که منفعت، ثروت، قدرت و رسانه را در اختیار دارد، ایجاد کند. گفتارهایی که محتاج به سوژه‌هایی است که نه تنها از عواقب کنش خود در نسبت با حاکمیت هراسی ندارند که ضرورتاً با موج‌ها هم همراه نمی‌شوند و ترسی از مقاومت در برابر این فشارهای همه‌جانبه را ندارند. به نظر می‌رسد، تنها «ما»یی که می‌توان متصور بود، همینجا شکل می‌گیرد، «ما»یی که بتواند مرعوب نشده و همزمان کنش جمعی کند و به دنبال بازتولید کردن گفتارهای مرتجعانه و طرد و حذف دیگری نباشد. چرا که گفتارهای مرتجعانه، در صورت رسیدن به قدرت سیاسی و مصادره نمایندگی بخشی از جامعه ایران، نه تنها نمی‌تواند حضور مردمان را در کنار هم تحمل کرده و بپذیرد که خود به صورت مستقیم، دست به حذف بخش‌های مختلف این «مردم» می‌زند.

